

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهيم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد  
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید  
۲۸ می ۲۰۱۸

## نقد بر نقد یک هموطن عزیز و فرهیخته

(قضاوت را به خوانندگان تیزهوش و آگاه می گذارم)

۳

به ادامه گذشته:

چهار کار کنید:

- ۱- فشار های رنگارنگ را در جوامعی مانند افغانستان و پاکستان از دوش مردم بردارید،
  - ۲- نیازمندی های مادی مردم نیازمند را بر طرف کنید،
  - ۳- دست دکانداران دین را از دکانداری بگیرید،
  - ۴- مردم را باسواد بسازید و سطح آگاهی های آن ها را بلند ببرید و آن ها را با علوم جدید آشنا بسازید،
- بعد ببینید که این جوامع نیز راه اروپا و امریکا و استرالیا و برخی از کشور های آسیائی و افریقائی را پیش می گیرند یا نه!
- عواملی که در قاره های امریکا و اروپا و استرالیا و کشور های جاپان و چین عملاً تأثیرات خود را در فاصله گرفتن مردم از دین نشان داده اند، در کشور های ما وجود ندارد. العاقل تکفیه الاشاره؛ جناب منتقد عزیز! دو نکته ضمنی:

- این که در کلام کدام یک از ما بیشتر عنصر منطق وجود دارد، من قضاوت را به کسانی می گذارم که اول به علم و قواعد منطق آشنائی داشته باشند؛ دوم بتوانند به عمق قضایای مورد بحث من و شما رفته آن ها بدرستی تحلیل کنند؛ و سوم تنبور شان تنها یک تار نداشته باشد!
- من، به عنوان یک انسان اندیشه ورز، با آقای بارز صد در صد موافق هستم که بحث وجود و هستی هنوز سر درازی دارد. به شما، که مشکل تان در این باب حل شده و جواب قطعی را یافته اید، از صمیم قلب تبریک عرض می دارم.

- "آقای بارز و سدید دو انگشت را جلو آفتاب گرفته اند و می گویند آنچه را خود اسپینوزا گفته است نشنوبید و آنچه را ما می خواهیم به او بچسپانیم باور کنید."

ببینید که منتقد من چقدر به تته پته افتاده است. تمنا دارم شما بگوئید که من کدام سخن را به اسپینوزا چسپانده ام؟ آیا من خود سخنان او را نقل و به استناد نگرفته ام؟ اگر من قصد آن را می داشتم که سخنان او شنیده نشود، چرا سخنان او را نقل می کردم؟ اگر منطق همین است، وای به حال بی منطقان!

نکته دیگر این است که من چه چیزی را به اسپینوزا چسپانده ام؟ آیا همه آنچه را گفته ام از متن تعلیمات دین و سخنان اسپینوزا برنداشته ام؟ آیا بحث دوزخ و جنت ساخته من است؟ آیا بحث قیامت و حساب و پل صراط ساخته من است؟ آیا اعتقاد نداشتن و اعتقاد داشتن به معجزه را من مطرح کرده ام؟ عیسی را من به دروغ و یاوه گویی متهم کرده ام؟ بر آلبرت بورگ کشیش من بر افروخته شده ام و او را ابله و نادان خطاب کرده ام؟ و...؟ خیر، این کار را اسپینوزا کرده است. بحث من تطبیق چند نظر از دو طرف است بر طبق گفته های دو طرف برای رسیدن به یک نتیجه منطقی و درست!

در برابر این اتهام بزرگ، که بزرگتر از آن شاید وجود نداشته باشد و کمتر کسی به بستن آن جرأت می کند، اتهامی که گویا من تلاش دارم جلو آشنائی افغانان با کتب فلسفی، از جمله جلو آشنائی با آثار اسپینوزا را بگیرم، چه بگویم؟! همه آن هائی که با من و با نوشته های من آشنائی دارند، می دانند که من به چه اندازه هموطنان ارجمند خود را به خواندن کتاب های فلسفی (کلاً کتاب) و تفکر و اندیشه و به کار بستن منطق در تحلیل باور ها یا گفته ها، خواه دینی و خواه غیردینی، باور های سیاسی و اجتماعی و غیره و غیره ترغیب می کنم!

چه اتهامی از این بزرگتر، که من از افشای [ترویج] کتاب ها و اسناد و منابع فکری اسپینوزا و دیگر فیلسوفان دل پر خون دارم. آیا از کسی که در تمام عمر با مطالعه و اندیشه سر و کار داشته و فیلسوفان و اندیشمندان را ارج گذاشته و دیگران را هم به این کار تشویق کرده و تشویق می کند، انتظار وجود دارد که به چنین کاری دست خواهد زد؟ عجیب است! به خصوص وقتی پایه تفکر خود من، فلسفه و منطق است!!

دل پر خون از رواج پیدا کردن تفکر فلسفی - علمی، باید کسانی داشته باشند، که تفکر فلسفی - منطقی - علمی خامی اندیشه های خود شان را برملا می کند.

- "زیرا تمام تلاش شان را در اینکه خدای دین و خدای اسپینوزا یکی نیست، گفتار خود اسپینوزا باطل کرده است." -  
با کدام گفته ها اسپینوزا تلاش های مرا، که برای اثبات تفاوت میان خدای اسپینوزا و خدای دین صورت گرفته، باطل کرده است؟ با همین گفته ها که:

- کتاب های دینی همه افسانه هستند؟ (اعتقاد و ایمان به خدای دین بدون داشتن ایمان به کتب دینی و ایمان به پیامبران اساساً اعتقاد یا ایمان دانسته نمی شود).
- به گفته های پیامبران نباید اعتناء کرد؟
- جهان ناآفریده است. یعنی جهان هم مانند خدا از ازل وجود داشته است؟
- جهان خدای جاویدان است، مرگ و نیستی عاید حالش نمی شود؟
- جوهر خدا و جوهر طبیعت (و جوهر انسان) یکی است؟
- او می خواهد خدا را با عقل خود پیدا کند؛ خلاف دین که حرفش غیر از لاتعبد، تعبد و تعبداً (بدون پرسش و چون چرا) چیزی دیگری نیست. و پای عقل را در باب خدا شناسی چوبی می داند؟
- با همه خدا پنداری خود؟

- خدا را جوهر ممتد و مادی دانستن؟ (هر چه هست ماده است و غیر از ماده چیزی نیست. خلاف دین که برای خدا جسم مادی قائل نیست.) به همین دلیل مارکسیست ها او را مارکس بدون ریش می خواندند.
- به معاد اعتقاد ندارد؟

معاد یعنی:

۱. دو باره زنده شدن.
۲. محشور شدن.
۳. نشستن خدا بر مسند قضاوت.
۴. شفاعت پیامبر.
۵. حضور ملائک.
۶. سؤال و جواب.
۷. شهادت چشم و گوش و دست و پا و...
۸. دریافت نامه اعمال.
۹. شادی.
۱۰. غم.
۱۱. ترس و وحشت.
۱۲. صراط.
۱۳. دوزخ.
۱۴. بهشت.
۱۵. و...

- زندگی پوچ است و هدفی ندارد؟
- عدالت الهی را زیر سؤال بردن؟
- اعتقاد به این که پیدا کردن قوانین دنیوی از کتاب های دین اشتباه است؟
- گفتن این مطلب که من از بسیاری افراد به خصوص از توده ای بی سواد و خرافاتی می خواهم کتاب مرا نخوانند تا ایمان شان آشفته نگردد؟
- بی اعتقاد بودن به فرشته؟
- کتاب مقدس را کلام الهی ندانستن، باوجودی که در آیات متعدد تصریح و تأکید شده است که کتاب مقدس از خدا سرچشمه گرفته است؟
- و...

با کدام یک از گفتار هایش تلاش های مرا باطل کرده است؟ مگر من غیر از آنچه خود اسپینوزا گفته است، چیزی دیگری گفته ام؟ نه، جناب منتقد عزیز من، من به او اتهام نبسته ام؟ آقای منتقد عزیز، چرا دو پای را در یک موزه می کنید؟ من عادت ندارم که آفتاب را با دو انگشت پنهان کنم. این کار اصلاً شدنی نیست. کسی که این کار را می کند، با توجه به آن چه من حیث سند ارائه شد، شما هستید - باتأسف و دریغ!!

اگر با همه مثال هائی که از منظر دین و با استناد به گفته های خود اسپینوزا و دیگران در مورد یکی نبودن خدای اسپینوزا و خدای دین داده شد، باز هم اصرار دارید که هر دو خدا یکی است، من کاری برای شما کرده نمی توانم. خدا کمک تان کند.

من از چیزی بین پندار و واقعیت صحبت می کنم و شما محترم پندار را واقعیت فکر می کنید. کمی به آنچه من گفته و می گویم عمیق تر شوید.

**اگر خدای او و خدای دین یکی است، چرا شما هم مانند او نمی گویند که فرشته ای وجود ندارد؟ اسپینوزا به وجود فرشته باور ندارد؟ بگویند که فرشته وجود ندارد. بگویند که دوزخ و بهشت قصه و افسانه است؛ آن گونه که اسپینوزا می گفت؟ چرا منتقد نوشته من دعوی خدائی نمی کند، وقتی مطابق تفکر "همه خدا انگاری" اسپینوزا تمام هستی خدا است؟**

خدای پنداری اسپینوزا تنها از نظر نامتناهی بودنش با خدای دین شباهت دارد، اما وقتی با جزئیات بیشتری در مورد ذات و صفات و علم و تدبیر و خلاقیت و توانایی و خواسته ها و سائر ممیزات و شاخصه های خدای دین رو به رو می شویم، می بینیم که خدای اسپینوزا با خدای دین - باوجود شباهت در همان یک نظر - فرق بسیار زیادی دارد. خدای اسپینوزا ممکن رحمان باشد، ولی قهار و جبار و منتقم و حسیب نیست؛ که انسان را پای میز محکمه بکشاند و به شمارش یک، یک کارهای او بپردازد و یک موجود ناتوان را، که در بسا موارد اختیار دست و چشم و زبان و پا و نفس طغیانگر خود را ندارد، سرزنش و تنبیه نماید.

اسپینوزا درجائی نوشته بود - به گمان زیاد در کتاب اخلاق خویش - که مقصود او از خدا موجودی مطلقاً نامتناهی است. منتقد عزیز من در این مورد بجا گفته اند، اما اگر پرسیده شود که این نامتناهی بودن را چگونه اسپینوزا، همچنان شما محترم تفسیر و ثابت می کنید و چگونه با طرح این موضوع، مسأله موجودیت خدا را متعین می سازید، بدون تردید به پشت دیوار پرت و پلا گویی ها جای خواهید گرفت و به اتهام و افتراء خواهید پرداخت. زیرا متقاعد ساختن کسی به وجود خدا، که کسی او را به چشم ندیده است، از راه برهان قاطع و تجربی کارآسانی نیست! اول خدا را ثابت کنید؛ بعد بزرگ بودن و... وی را!

نامتناهی یعنی چیزی که محدودیت ندارد. سؤال من از شما منتقد گرامی این است که معتقدین به این نظریه دامنه این نامحدودیت را تا کجا می توانند به عقب ببرند؟

آیا این سلسله ای به عقب کشاندن بالاخره درجائی ختم می گردد، یا نه؟ اگر نمی گردد، تا کجا و تا چه وقت ادامه می یابد؟ تفکر نامحدود بودن مفروض (پنداشته شده یا فرضیه) است، نه تعیین و تثبیت شده بر پایه سند و مدرکی قابل تجربه و حسی.

برای تثبیت این اعتقاد برخی از معتقدین به این برهان تمسک می جویند که هر "حادثی علتی دارد" (نظر به الهیات قرون وسطا) و خود این علت هم علتی دارد و... این سیر رو به عقب به شکل پایان ناپذیر ادامه می یابد؛ تا کجا؟ و آن علت اولی چرا خودش علتی ندارد؛ حسب این برهان؟!

می گویند از هیچ، چیزی به وجود نمی آید. اگر چیزی از هیچ به وجود نمی آید، این همه چیز، از ذره تا کهکشان ها، چگونه به وجود آمده اند؟ چیزی بوده که از آن به وجود آمده، همین است جواب شما؟ پس چیزی بوده، که از هیچ به وجود آمده است. می خواهم این چیز و پروسه ای به وجود آمدن آن را با منطق خود، نه با منطق دین، برای ما تعریف کنید.

دلیل آوردن علت اول باید بدون علت پدید آمده باشد، با همین اعتقادی "هر حادثی علتی دارد"، اگر خوب توجه کنید، راست نمی آید. و اگر این سیر رو به عقب بر اساس اندیشه ای "هیچ حادثی بدون علت نیست" با یک سلسله آخر ناپیدا پیش برود، بالاخره آخر این سلسله به کجا می رسد؟ آیا یک سلسله علت - معلولی بی پایان را شما منتقد محترم، غیر از گفته های دین، با علم و منطق خود، که زیاد هم بدان استناد می کنید و برهان بدون تردید، ثابت کرده می توانید؟ اگر آره، چطور؟! اگر نه؛ چرا هر دم بدان تمسک می جوئید؟ این تصور، تصور انسانی است که فکر بی نهایت محدود دارد؛ انسانی که برای تثبیت منطقی یا تثبیت هندسی - ریاضی این تفکر و برهان خود هیچ وسیله ای ندارد. انسانی که دوست دارد خود را بفریبد و دوست دارد که برای همیشه در تصورات یا پندارهای خود غرق باشد. انسانی که جرأت کشف حقایق را ندارد. انسانی که از دین یا درک حقیقت ترس دارد، همان گونه که از مرگ ترس دارد!

برهان های دیگر مانند برهان وجودی و برهان صنوع و برهان معجزه و برهان مبتنی بر الهام و ... همه کوشش هایی هستند ناکام برای توضیح یک امر مبهم.

برخی ها خدا را علتی می پندارند که علت خود بوده است. "اگر این طور باشد این تصور از تصور ازلیت نیز دشوارتر است" - فکر می کنم حرف خود اسپینوزا بود. فراموش نکنیم که این تصور، تصور حمل شده است، یعنی پندار است! فلاسفه اسلامی نیز برهانی دارند که آن را "برهان انی" می نامند. برهانی که بر اساس آن از وجود معلوم باید به وجود علت پی برد. این ها با اتکاء به همین برهان از درخت و سنگ و چوب و آب و ماه و ستاره و زمین و آسمان و انسان و حیوان و... به عنوان معلول شروع می کنند تا می رسند به این که چون معلولی است، باید علتی هم باشد، که همان خداست.

چرا دامنه این سلسله در آن جا که به خدا می رسد، توقف می کنند، بدرستی معلوم نیست و کسی هم از میان ما ها برای دانستن بیشتر این موضوع و باز کردن این گره از راه عقل و علم خود را زحمت نمی دهد. در این صورت چگونه می توان این روند - از معلول به علت رسیدن را - نامتناهی، یعنی نامحدود، خواند؟ آیا این توقف به ذات خدا خود محدود شدن نیست؟

مخلص کلام این که از راه فلسفه وجود و صفات خدا را نمی توان تثبیت کرد. عقل نیز تا همین لحظه جوابی در خور تأیید نداده است؛ شاید در آینده بتواند چیزی قابل درک ارائه کند.

نکته آخر: اسپینوزا از یک طرف از "همه خدا پنداری" حرف می زند و از طرف دیگر در کتاب اخلاق در مبحث "در باره خدا" می گوید اشیائی که میان شان وجه مشترک نیست، نمی توانند به واسطه یک دیگر شناخته شوند. تصور یکی مستلزم تصور دیگری نیست (شاید کلمات و ساختار جمله با آن چه او نوشته مغایرت داشته باشند، ولی در مفهوم نوشته هیچ تفاوتی وجود ندارد). اگر چنین است چگونه از معلول به علت، که میان شان وجه مشترک وجود ندارد، می رسند؟ از جانبی اگر همه چیز خدا پنداشته می شود، چرا باید میان آن ها وجه مشترک وجود نداشته باشد و چرا یکی نمی تواند واسطه شناخت دیگری گردد؟

از همه بالاتر، شما منتقد عزیز لطف نموده فقط یک وجه مشترک میان خدا و انسان را برای من و برای خوانندگان تان نشان بدهید.

در جای دیگری می نویسند که تصور درست باید با متصور یا آنچه مورد تصور است، مطابق باشد (در همان مبحث). سؤال این است که چگونه بدانیم که تصور ما با متصور یکی است، یا یکی نیست؛ در صورتی که ما آنچه را که تصویری کنیم هرگز ندیده و نه تجربه نموده ایم؟

برسخن دیگران نیز، به خصوص وقتی کسی شاهد نداشته باشند، چگونه باید اعتبار کرد - ولو این دیگران درست گفتار  
ترین انسان ها باشند!

- نوشته من، که مورد نقد شما منتقد محترم قرار گرفته است، هیچ ربطی با نوشته شما نداشت. از تنبلی قصه اسپینوزا  
را، که اسمش را در همان روز در نوشته شما دیده بودم، به عنوان مثال در یک مبحث عرضه کردم.  
- نوشته من هیچ ارتباطی با نوشته آقای بارز نداشت و ندارد. ایشان خود قلم دارند و می توانند از نوشته های خود دفاع  
کنند. من نقش وکیل ایشان را بازی نمی کنم. این هم اشتباهی است که منتقد عزیز من در مورد من، در امتداد دیگر  
اشتباهات شان نموده اند.

امید با همه این سخنان منتقد بزرگوار من از من آزاده نباشند. مخلصانه باید بگویم که من به شخصیت و دانش و سابقه  
پر افتخار فرهنگی شان عمیقاً احترام دارم. و بگو مگو های موجود را به هیچ وجه مایه رنجش و بی احترامی نمی دانم  
و ندانند. چنین سخنانی بالاخره باید در جامعه ما هم شروع شود و هم رواج پیدا کنند. ضرری ندارد؛ البته از نظر من.

۲۰۱۸/۰۵/۲۴

*یادداشت: نقل های قول ویراستاری نشده اند. اداره پورتال AA-AA*